

گستره علم و جهان دین

نسبت بین علم و دین مساله تازه‌ای نیست و ریشه در تاریخ دین و واکنش‌های نهادهای دینی - علی‌الخصوص مسیحی - در قبال کشفیات جدید علمی دارد.



جام جم آنلاین: نسبت بین علم و دین مساله تازه‌ای نیست و ریشه در تاریخ دین و واکنش‌های نهادهای دینی - علی‌الخصوص مسیحی - در قبال کشفیات جدید علمی دارد.

این مساله به مرور باعث شد تا در دوره مدرن خطی بین مسائل علمی و دینی ایجاد شود و عملاً دین به شکل گسترده‌ای از صحنه زندگی بشر دور شود؛ اما گویا مضرات این دیدگاه بیش از منافع آن بود و انسان‌های بسیاری قربانی آن شدند و بنابراین، امروزه بیش از هر زمانی نیاز بازگشت به آموزه‌های دینی و وارد کردن مجدد و البته آگاهانه آنها به درون زندگی احساس می‌شود. این مقاله مدخلی است به این بحث.

مساله نسبت علم و دین در رشته فلسفه دین، از آن دسته مسائلی است که سابقه تاریخی آن - بویژه در غرب - اهمیت آن را بسیار بیش از سایر مسائل فلسفی درباره دین جلوه می‌دهد. داستان معروف محکومیت گالیله (1642 - 1564) توسط کلیسا را بسیار شنیده‌ایم. او فیزیکدان، منجم و ریاضیدانی ایتالیایی بود که نظریه زمین محوری در هیات را رد و نظریه نیکلاس کپرنیک (1543 - 1473) مبنی بر محوریت خورشید را پذیرفت. کلیسا در سال 1610 به نشر چنین عقایدی از سوی او واکنش نشان داد، چراکه ثابت نبودن زمین را مخالف نص کتاب مقدس و هیات بطلمیوسی - ارسطویی (که هیات مورد پذیرش کلیسای کاتولیک بود) می‌دانست. گالیله توسط کلیسا و دادگاه تفتیش عقاید محکوم و مجبور به توبه گردید و البته به خاطر این‌که - به‌رغم میل باطنی - توبه کرد، اعدام نشد.

اما کسی که پیش از گالیله نظریه خورشید محوری را تایید و در مقابل کلیسا و دادگاه تفتیش عقاید ایستاد، جورجانو برونو (1548 - 1600) بود. برونو پیش از گالیلهو گالیله این نظریه علمی را بیان کرد و مهم‌تر از آن این‌که به خلاف گالیله، از این نظریه علمی در برابر دستگاه مرجع دینی دفاع کرد. برونو خود بیشتر کشیش بود، ولی بسیار زود در 28 سالگی و به شکل غیابی و به جرم مطالعه کتب ممنوعه، از سوی کلیسا تکفیر شد و از شهرت‌ترین تکفیرشدگان کلیسا - آن هم به جرم بدعت - گردید، و سرانجام بعد از سال‌ها فرار در خارج از ایتالیا به امید اصلاح به ونیز بازگشت، ولی پس از مدتی دستگیر و محاکمه شد و بعد او را به دادگاه تفتیش عقاید رم تحویل دادند و نهایتاً پس از 8 سال شکنجه به سال 1600 سوزانده شد.

این یکی از جدی‌ترین تقابل‌های بین علم و دین در تاریخ غرب است؛ اما این تقابل به همین یک مورد (مساله زمین محوری یا خورشیدمحوری) محدود نبود. یکی دیگر از تعارض‌های مهم موجود در تاریخ علم، بین علم و دین، هنگامی رخ داد که داروین نظریه تکامل خود را ارائه کرد. براساس دیدگاه داروین، انواع (انواع موجودات طبیعی و جانوران) در طول تاریخ ثابت نبودند، بلکه سیری تکاملی را طی کردند و همچنین بسیاری از انواع از بین رفته‌اند و انواع موجود موفق شدند که در طول تاریخ در تنازع برای بقا پیروز شوند.

داروین در ارائه این نظریه متأثر از کتاب «# اصول زمین‌شناسی» چارلز لایل بود. لایل در این اثر مدعی شد که هر نوعی از انواع موجودات زنده نخست در مرکزی از زمین رشد می‌کند و از آن نقطه منتشر شده و طی دوره‌های زمانی دوام آورده تا بتدریج از بین رفته و جای خود را به انواع دیگر داده است. لایل از این مطلب استنتاج کرد که ظهور نوع‌های جدید موجودات زنده جریانی همیشگی در کل تاریخ زمین است. داروین با بررسی‌ها و مشاهدات علمی خود، نظریه لایل را تایید و تقویت کرد.

داروین اظهار کرد که انواعی که در طول تاریخ از میان می‌روند، توان سازگاری با محیط را نداشته‌اند، بنابراین نوعی باقی می‌ماند که قدرت سازگار شدن با محیط را داشته باشد. پس انواع موجود، سیری تاریخی را طی کردند و در هر دوره زمانی به فراخور نیاز آن دوره، دچار تغییر و تحولاتی برای سازگاری با محیط شدند و از آنجا که این سیر در جهت بقای آن نوع بوده، سیری تکاملی نیز بوده است. داروین این تغییرات نوع برای بقا را انتخاب طبیعی نامید. بنابراین انتخاب طبیعی فرایندی است که طی دوره‌های زمانی و نسل‌های پیایی، موجب شیوع صفات ارثی می‌شود که امکان بقا و تولید مثل یک نوع زنده را می‌افزاید.

اما اشکال این نظریه از نگاه کلیسا چه بود؟ اشکال از چند حیث بر این نظریه وارد بود. اول این‌که براساس دیدگاه کلیسا، آدم اولین انسان مخلوق بود و البته به شکل انسانی توسط خداوند بدون پدر و مادر و از خاک آفریده شده بود. ولی نظریه داروین سیری تکاملی برای پیدایش انسان قائل بود که براساس آن حتی آباء اولیه انسان‌های امروزی ممکن بود حتی به شکل و ظاهر انسانی نبوده باشند.

مشکل دیگری که کلیسا با نظریه داروین داشت، عدم ثبات انواع بود و حال آن که انواع از نگاه ارسطویی (که دیدگاه طبیعی مورد قبول کلیسا بود) ثابتند و این تقید کلیسا به ثبات انواع ارسطویی، علتی کلامی نیز داشت و آن این که متکلمین مسیحی اصل انواع را موجود در علم الهی می‌دانستند و البته تغییری برای علم الهی قائل نبودند.

این مسائل باعث شد تا اهل علم و اهل کلیسا با رویکردی فلسفی، مرزی میان مسائل دین و مسائل علم قائل باشند و این مرز کشی غالباً به این منجر شد که خبردهی از عالم خارج و چگونگی و کیفیت امور واقعی به علم سپرده شود و دین به مسائل ایمان فردی صرفاً پاسخ گوید.

نکته: دین، جهان و طبیعت را همچون ظهور و نشانه خداوند معرفی می‌کند، چراکه خداوند خود چنین بیان داشته که هدفش از خلقت جهان، شناخته شدن خودش بوده است. بنابراین اگر جهان و مخلوقات طبیعی، وسیله‌ای برای شناختن خدایند، ذاتا و ماهیتاً مقدسند

اما این راهکار نیز معضلات بسیاری به وجود آورد و مهم‌ترین آن، ایجاد نگاهی سلطه‌گرایانه و منفعت‌جویانه به طبیعت، از سوی بشر بود. وقتی دین از طبیعت حذف شد، طبیعت دیگر به چشم انسان، آن مخلوق و آفریده و امانت امر مقدس نبود، بلکه طبیعت وسیله‌ای بود که هر که رازها و کارایی‌هایش بیشتر کشف شود، قدرت انسان افزون‌تر می‌گردد. قطع بی‌رویه درختان، تولید بی‌رویه آلاینده‌های کارخانجات صنعتی، اختراع بمب‌های اتمی و هیدروژنی و استفاده از آنها و... بتدریج این خطر را به وجود آورد که نکند علم در مسیر نابودی زیست بوم انسان‌ها گام برمی‌دارد.

احساس همین خطرات بود که مباحث الهیاتی، فلسفی و اخلاقی بسیاری را در جوامع آکادمیک و حتی سیاسی به وجود آورد که همگی بر ایجاد قید و بندهایی برای فعالیت‌های علمی تأکید دارند. هرچند تابعیت علم از کلیسا، خاطرات تلخی را (مثل اعدام برونو) در تاریخ به جای گذاشته است، اما حذف کامل تعالیم دینی، که البته در صورت اصالت و صحت و تحریف نشده بودن، تعالیمی است که سعادت همه ابناء بشر را منظور می‌دارد، از علم یک قول افسارگسیخته‌ای ساخت که هرچند در ابتدا تصور می‌رفت بر قدرت بشر بیفزاید، اما پس از چندی زندگی و آینده بشر را به مخاطره افکند.

بنابراین علم، امروزه دست‌کم یگانه نسخه نجات بخش بشر - تصویری که در قرن 19 بسیار شایع بود - نیست، بلکه علم نیز نیاز به نگرهبان و قید و بند دارد، تا مرزهایی را پاس بدارد و به آنها نفوذ نکند. حذف کامل تقدس از زندگی بشر، نتایج مطلوبی را برای او به ارمغان نگذاشت، بلکه امروز بشر به این نتیجه رسیده است که حتی برای آسوده و سعادت‌مندانه زیستن در همین دنیای مادی، می‌باید برای فعالیت علمی، مرزهایی مقدس و دست نخورده باقی بمانند.

دیدگاه مدرنی که از عالم حذف قداست می‌کند، جهان را یک بعدی معرفی می‌کند، جهانی که صرفاً در آن قواعد فیزیکی حاکمند و شناسایی آن عبارت است از کشف این قوانین. مهم‌ترین خصیصه عقلانیت مدرن، ارائه تصویری شفاف و بدون بطن و لایه از جهان است. در این نگرش، مراتب عالی و فوقانی عالم محذوف یا دست‌کم مغفولند. بنابراین، هر چه هست همین موجودات مادی هستند و قواعد فیزیکی؛ اما در تلقی دینی، جهان یک بعدی نیست، بلکه آنچه ما در زندگی روزمره با آن مواجهیم، جهانی است که پایین‌ترین سطح از مخلوقات خداوند است، ولی در عین پایین‌ترین سطح بودن، دارای معنایی عالی است. موجودات طبیعی این عالم همگی به معنایی والا و الهی که منشأ پیدایش آنهاست، اشاره دارند و بنابراین خود این موجودات طبیعی نیز حیثیتی قدسی و معنوی دارند.

دین، جهان و طبیعت را همچون ظهور و نشانه خداوند معرفی می‌کند، چراکه خداوند خود چنین بیان داشته که هدفش از خلقت جهان، شناخته شدن خودش بوده است. بنابراین اگر جهان و مخلوقات طبیعی، وسیله‌ای برای شناختن خدایند، ذاتا و ماهیتاً والا و دارای شباهتی - هرچند ضعیف - به خالق و پدیدآورنده خود هستند و همین قدر شباهت برای قداست داشتن آنها کافی است. پس بشر در فعالیت علمی خود، به هر شکل ممکن که بخواهد، نمی‌تواند با طبیعت رفتار کند. طبیعت، وسیله کسب قدرت و رفاه انسان‌ها نیست، بلکه طبیعت در درجه اول وسیله تدبیر و تأمل و شناخت خداوند است.

همچنین، دانش و معرفت نیز به خلاف تلقی مدرن، صرفاً به یک نوع و طریق نیست، بلکه دانش فیزیکی، مرتبه‌ای از دانش است و دانش دارای مراتب عمیق تر و والاتر نیز بوده، چراکه متعلق دانش، یعنی جهان، خود دارای مراتب و اعماق است.

علم مدرن، مسیر معرفت مقدس را مسدود می‌کند و معرفت را به شناخت قواعد فیزیکی فرو می‌کاهد و حال آن که دیدگاه دینی، حتی قواعد فیزیکی موجود در طبیعت را نیز نشانه و مظهری از خالق می‌داند. هرچند در طول تاریخ علم، اشتباهاتی از سوی مراجع رسمی دینی - علی‌الخصوص مسیحی و کلیسای کاتولیک - نسبت به کشفیات علمی روی داده است، ولی این خطاها را نمی‌باید به اصل و منشأ دین، نسبت داد و به کل، نگرش دینی را خارج از مرزهای مسائل روزمره و جاری زندگی قرار داد. در واقع، علم مدرن در ابتدا، باتجربه‌ای که از قرون وسطا شاهد بود، قصد داشت تا محوریت باورهای دینی را کنار زده و انسان را محور همه فعالیت‌های بشری قرار دهد، غافل از این که خطاهای قرون وسطایی، نه به دلیل محوریت باورهای دینی و تقدم آنها بر اقتضائات انسانی، بلکه به

علت عدم تدقیق بر باورهای دینی و همچنین نگرش تحریف شده به نام دین به وقوع پیوسته بود.

انسان امروز، به این نکته بتدریج پی برده و می‌برد، چراکه تاریخ به او ثابت کرده است که انسان محوری مدرن نیز چندان صادق و بدون اشکال نیست. انسان محوری مدرن، وظیفه علم را منفعت و قدرت رساندن به انسان‌ها می‌داند و حال آن که نتیجه چنین نگرشی، استیلای عده‌ای از انسان‌ها بر عده‌ای دیگر و قربانی شدن عده دوم در چنگ علم عده اول است. تجربه جنگ‌های جهانی اول و دوم و البته جنگ‌های منطقه در آفریقا و آسیا بیش از هر نمونه‌ای این مطلب را به اثبات رسانده است. امروزه کارخانه‌های اسلحه‌سازی بدون بازاریابی عملاً ورشکسته خواهند شد و بازاریابی آنها، نیازمند شعله‌ور شدن آتش جنگ در گوشه و کناری از دنیاست بنابراین، این صاحبان سرمایه، به شکل طبیعی از شروع جنگ در مناطقی که آسیبی به خود آنها وارد نمی‌کند، حمایت می‌کنند.

سلمان اوسطی / جام جم